ملکه که ضمناً به بررسی بوته‌های گل سرخ سرگرم شده بود گفت:

«می‌بینم! آنها را گردن بزنید!» و گروه سلطنتی به حرکت درآمد، در حالی که سه‌تا از سربازان برای اجرای حکم اعدام سه باغبان باقی ماندند و سه باغبان نیز برای نجات جان خود به سمت آلیس دویدند.

آلیس گفت:

«شما را نباید گردن بزنند!» و آنها را برداشته، در داخل یك گلدان بزرگی قرار داد که در نزدیکی وی قرار داشت. آن سه سرباز چند دقیقه‌ای به دنبال باغبانها به جستجو پرداختند و اندکی بعد به آرامی رهسپار ملحق شدن به بقیه گروه شدند.

ملکه فریادکنان پرسید:

«آیا آنها را گردن زدید؟»

سربازان با فریاد بلند پاسخ دادند:

«علیاحضرت به سلامت باشند، آنها را گردن زدیم.»

ملکه پرسید:

«بسیار خوب! شما می‌توانید کروکت بازی کنید؟»

سربازان پاسخی ندادند، و به آلیس نگاه کردند، زیرا سؤال متوجه آلیس بود.

آلیس پاسخ داد:

«بله!»

ملکه با صدای خروشنده‌ای گفت:

«پس بیا!» و آلیس در حالی که نمی‌دانست پس از آن چه ماجرائی در پیش خواهد داشت، به گروه سلطنتی پیوست.

آوائی از درون او ندا داد:

«امروز... روز بسیار زیبائی است!» آلیس در کنار خرگوش سپیدرنگ به حرکت درآمد و خرگوش با نگرانی به چهرهٔ آلیس نگاه کرد.

آلیس از خرگوش پرسید:

«راستی، از دوشس چه خبر!»

خرگوش با لحنی آهسته و شتابزده گفت:

«هیس! هیس!» همچنانکه صحبت می کرد سرش را به عقب برگرداند و نگران به نظر می‌رسید، سپس روی پنجه پا بلند شد، سرش را به گوش آلیس نزدیك کرد و با صدای آهسته‌ای گفت:

«قرار است او را مجازات کنند.»

آلیس پرسید:

«به چه علت؟»

خرگوش پاسخ داد:

«شما گفتی حیف شد؟»